



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۵

از بهر خدا عشق دگر یار مدارید
در مجلس جان فکر دگر کار مدارید

یار دگر و کار دگر کفر و محالست
در مجلس دین مذهب کفار مدارید

در مجلس جان فکر چنانست که گفتار
پنهان چو نمی‌ماند اضمار مدارید

گر بانگ نیاید ز فسا بوی بیاید
در دل نظر فاحشه آثار مدارید

آن حارس دل مشرف جان سخت غیورست
با غیرت او رو سوی اغیار مدارید

هر وسوسه را بحث و تفکر بمخوانید
هر گمشده را سرور و سالار مدارید

یا قوت کرم قوت شما بازنگیرد
خود را گرو نفس علف خوار مدارید

العزه لله جمیعا چو شنیدیت
خاطر به سوی سبلیت و دستار مدارید

چون اول خط نقطه بد و آخر نقطه
خود را تبع گردش پرگار مدارید

در مشهد اعظم به تشهد بنشینید
هش را به سوی گنبد دوار مدارید

انکار بسوزد چو شهادت بفرورد
با شاهد حق نکرت انکار مدارید

یک نیم جهان کرکس و نیمیش چو مردار
هین چشم چو کرکس سوی مردار مدارید

آن نفس فریبنده که غرست و غرورست
هین عشق بر آن غره غرار مدارید

که زلف برافشانند و گه جیب گشاید
گلگونه او را بجز از خار مدارید

او یار وفا نبود و از یار ببرد
آن ده دله را محرم اسرار مدارید

او باده بریزد عوضش سرکه فروشد
آن حامضه را ساقی و خمار مدارید

ما حلقه مستان خوش ساقی خویشیم
ما را سقط و بارد و هشیار مدارید

گر ناف دهی پیشک فروشد عوض مشک
آن ناف ورا نافه تاتار مدارید

چون روح برآمد به سر منبر تذکیر
خود را سپس پرده گفتار مدارید